

چرا در اویش گنابادی؟!

در خبرها آمده بود که قطب سلسله در اویش گنابادی، آقای "نور علی تابنده" به اتهام عجیب: "معاونت در تهدید علیه بهداشت عمومی! از طریق دفن اموات در مزار سلطان بیدخت"! در سن ۸۴ سالگی توسط دادرسی تهران (به نیابت از دادرسی گناباد!) احضار شده است.

آیا واقعاً دادرسی تهران سرش اینقدر خلوت شده که مجبور است به کار اموات شهرستان گناباد و بهداشت عمومی آن هم بپردازد! یا این پرونده سازی‌ها بهانه و دستاویزی است برای سرکوب بیشتر این جمعیت، که در سال‌های اخیر با تخریب حسینیه آنها در شهرهای قم، اصفهان و بروجرد و ضرب و شتم و دستگیری اعضایشان سخت مورد تهدید و تهاجم دستگاه‌های امنیتی بوده‌اند؟!

این سؤال را نگارنده بارها از زبان کسانی شنیده است که چرا از میان شعب متعدد در اویش و اهل تصوف و عرفان، حاکمیت ما در سال‌های اخیر این همه به در اویش گنابادی به اصطلاح، گیر می‌دهد! و مزاحم این جمعیت غیر سیاسی و بی‌آزار می‌شود؟ مگر اینها چه کرده‌اند که هم نزدیک‌ترین شعبه‌های درویشی به شریعت‌اند و به جای خانقاه حسینیه دارند و هم هیچگاه داعیه قدرت نداشته‌اند؟

من بر این تنگ نظری و تلخ و تنگ گیری تمامیت طلبان نسبت به این گروه هیچ پاسخی نداشته‌ام جز اینکه گمان می‌کنم از آنجائی که در نظام استبدادی هیچ شخصیت مستقلی تحمل نمی‌شود، آزادگی، آگاهی و استقلال رأی راس این سلسله، مقامات امنیتی را سخت نگران کرده است.

آقای نور علی تابنده هم دارای دکترای حقوق از دانشگاه پاریس و صاحب تألیفات فراوان است و هم یک عمر تجربه عملی در کارهای اجرائی دارد و با سابقه معاونتش در وزارتخانه‌های ارشاد و دادگستری در دولت موقت و عضویت هیئت امناء و مدیریت سازمان حج و زیارت، کارنامه خدماتی درخشان در خدمت‌گزاری به ملت کسب کرده است.

اما آنچه برای دستگاه‌های امنیتی نگرانی می‌آورد، سابقه مبارزاتی ایشان است؛ از پذیرش وکالت رایگان برای دانشجویان و روحانیون زندانی در مبارزات قبل از انقلاب گرفته تا عضویت بعد از انقلاب در "جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت" که به جرم چنین عضویتی و امضای نامه اعتراضی (معروف به نود امضائی) در سال ۱۳۶۹ به رئیس‌جمهور، آقای هاشمی رفسنجانی، همراه ۲۴ نفر دیگر حدود شش ماهی را در سلول انفرادی به سر برده است!

این قلم نیز که افتخار امضای آن نامه را داشته است، به خاطر می‌آورم پس از پنج ماه بلاتکلیفی در سلول انفرادی، روزی که برای نخستین بار جهت ملاقات از پشت شیشه با خانواده، از زندان توحید! به اوین برده می‌شدم، در قسمت عقب آمبولانسی که برای اختفاء مورد استفاده انتقال زندانیان قرار می‌گرفت، چشمم به دکتر تابنده و دکتر پارسا افتاد، در حالی که آنها را با چشم بند کف آمبولانس نشانده بودند تا از بیرون دیده نشوند. هرچند صحبت کردن ممنوع بود، اما با اغماض و انسانیت مأمور مراقب، زیر لب و زیر چشم تا موقعی که به اوین رسیدیم، حرف و حدیث‌هایی را، در حالی که دکتر تابنده از درد دیسک دراز کشیده و به خود می‌پیچید، رد و بدل کردیم. در نگاه نخست، ایشان را از بس لاغر و ضعیف شده بود، نشناختم، ظاهراً همسرشان نیز در همان ایام به رحمت حق پیوسته و خود نیز سخت بیمار بود.

بعدها از طریق ملاقاتی‌ها شنیدم این خانم لحظاتی پس از مکالمه‌ای تلفنی با مأموران زندان، که معلوم نیست چه سخنانی رد و بدل شده، سکنه کرده است! می‌گفتند یکبار که به خاطر دیسک همسر، کمربندی طبی را در روزهای ملاقات به زندان آورده بود، از غصه این سخن نگهبان که با امتناع و تمسخر گفته بود: "مگر کمری از او باقی مانده که این کمربند را ببندد؟! در بازگشت به خانه از بلائی که بر جثه ضعیف و نحیف همسرش آورده بودند، یکسره در ماشین گریسته بود! همراهش در اتومبیل که خرمائی به او تعارف کرده بود تا کامش از آن تلخی شیرین شود، می‌گفت وقتی هسته خرما را از شیشه به بیرون می‌انداخت گفت: "به خدا قسم من در تمام عمرم چنین کار زشتی نکرده‌ام، اما راه دیگری برای بازکردن بغضم نداشتم، آنها همه راههای اعتراض را بروی ما بسته‌اند!"

یکسال و نیم بعد که بیرون آمدم، به اتفاق چند نفر از هم‌بندیان سابق به دیدارش رفتم، از اصرار پیروان آن سلسله برای پذیرش مقام قطبی می‌گفت، و این که پس از فوت پدر (صالح علیشاه) که قطب این سلسله به شمار می‌رفت، پیروان سراغ ایشان آمده و چنین درخواستی را با ارجاع به برادر کوچکتر، دکتر حسین تابنده، رد کرده است. بعد از فوت برادر نیز که بار دیگر سراغ ایشان آمدند، به بهانه این که من سالخورده‌ام و بهتر است به فرزند آن مرحوم که جوان و دارای فرصت و انرژی بیشتری است مراجعه کنید، از پذیرش این مقام استنکاف کرده است. در اینجا بود که علاوه بر فضل و فرهیختگی و آزادگی، به فروتنی و بی‌اعتنائی ایشان به جاه و مقام دنیائی هم پی بردم.

چند سال بعد شنیدم متأسفانه آن برادر زاده (محبوب علیشاه) نیز به گونه غیر مترقبه‌ای به رحمت حق پیوسته و این بار برای سومین بار سراغ دکتر آمده‌اند و به ناچار مجبور به پذیرش عنوان "مجنوب علیشاه" شده است. دفعه بعد که همراه تنی چند از دوستان، که اصولاً به چنین مناسباتی از مرید و مرادی باور نداشتند و منتقد هم بودند، به دیدارشان رفتم، در پاسخ دوستی که از موقعیت ایشان و سوابق استنکافشان مطلع بود، گفت: "ببینید، حیات و حضور این جریان گسترده در جامعه ما واقعیتی است که به جای انکار و اعراض، باید در جهت وحدت ملی و نزدیکی بیشتر اعضاء به آفریدگار و سوق دادنتشان به اخلاق و احسان و خدمت به خلق استفاده کرد. من از چنین موقعیتی می‌خواهم در راه این هدف استفاده کنم، از شما هم صمیمانه می‌خواهم اگر نظر و پیشنهادی دارید مرا یاری کنید."

مدتها بعد اطلاعیه‌ای رسمی از سفر جناب "مجنوب علیشاه" برای دیدار از فقرای کانادا!! را یکی از پیروان به دستم داد، خود را به فهمی زده و به شوخی پرسیدم: "عجب، مگر کانادا هم فقیر دارد؟ فقیر که قحط نیست، تا دلتان بخواهد انواعش را در مملکت خودمان داریم!" از سادگی من خندید و گفت: "منظورم فقر مادی نیست، این اصطلاحی عرفانی است. ایشان برای دیدار از فقیران نیازمند هدایت و رحمت خدا به کانادا تشریف برده‌اند."

امروز که به این ملاقات فکر می‌کنم، بهتر می‌فهمم نگرانی دستگاه‌های امنیتی منحصر به تجمع مردم در بیدخت گناباد، حتی ساختن حسینیه در قم و بروجرد و اصفهان نیست، بمبی که با اندیشه "همه با من" و "حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله" بعد از انقلاب منفجر شد، تَرکیش‌هایش میلیون‌ها نفر را به خارج پرتاب کرد که از میان آنها چه بسا هزاران درویش گنابادی در کشورهای اروپائی و آمریکا و کانادا مقیم باشند که به عنوان واقعیتی از ملت ما نمی‌توان به نیازهای معنوی‌شان دهان کجی کرد! تمامیت‌طلبان تن‌ها را تسلیم توانند کرد، اما دل‌ها را هرگز!

با چنین سوابقی از این سرسلسله و سطح سواد و موقعیت اجتماعی پیروانش در داخل و خارج، معلوم است در نظام ولایت مطلقه فقیه، "قطب" آسیا کسی است، که هنگام تولد هم ذکر "یا علی" گفته، بنابراین "نور علی" باید مطیع "سید علی" و "مجنوب علیشاه" هم باید مجنوب "سلطان علی شاه" شود! وگرنه پایش را از گلیم درویشی بیرون گذاشته است!

عبدالعلی بازرگان

۶ اردیبهشت ۱۳۹۰، ۲۵ آوریل ۲۰۱۱